



سهروردی مانند اسپینوزا دینداری زمانه را نقادی کرد/ درمان فقر فلسفه با عرفان

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران با بیان اینکه شیخ شهاب‌الدین سهروردی، عارف بزرگ و فیلسوف اشراقی نوافلاطونی، یکی از چهره‌های بزرگ در زمینه فلسفه و تا حدودی تأثیرگذار در فضاهای عرفان اسلامی است.

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران با بیان اینکه شیخ شهاب‌الدین سهروردی، عارف بزرگ و فیلسوف اشراقی نوافلاطونی، یکی از چهره‌های بزرگ در زمینه فلسفه و تا حدودی تأثیرگذار در فضاهای عرفان اسلامی است، افزود: او شهید معرفت و فلسفه و شخصیت بزرگ حقیقت جوست که چنین روحیه‌ای را تقریباً در سایر متفکران نمی‌بینیم.

شهاب‌الدین یحیی سهروردی

شهاب‌الدین یحیی سهروردی، مشهور به شیخ اشراق، عارف، فیلسوف و پایه‌گذار مکتب فلسفی اشراق در سال ۵۴۹ق در قریه سهرورد زنجان چشم به جهان گشود.

سهروردی مؤسس حکمت اشراق است. حکمت اشراق مبتنی بر دو پایه ذوق و استدلال است. حکمت اشراق مبتنی بر فلسفه مشاء، ابن سینا و عرفان اسلامی و اندیشه‌های فلسفی - عرفانی ایران و یونان باستان است. بر همین اساس فهم آن مستلزم آشنایی با حکمت مشائی و داشتن ذوق فطری است.

خبرگزاری ایکنا اصفهان، به مناسبت سالروز شیخ شهاب‌الدین سهروردی، درباره آراء و اندیشه‌های این عارف متفکر و فیلسوف جهان اسلام گفت‌وگویی با ناصر مهدوی، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران، داشته که متن آن در ادامه آمده است.

آنچه در این مصاحبه می‌خوانید:

سهروردی شخصیتی سقراط گونه داشت
سهروردی روحیه حقیقت جویی، ستیز با خرافات و اسپینوزایی داشت
سهروردی شهید معرفت و حقیقت جویی است
سهروردی پروژه ابن سینا را تکمیل کرد
فلسفه را نمی‌توان به عرفان تزریق کرد
زرتشتی‌ها آتش را نمی‌پرستیدند
سهروردی کاشف تجربه‌های عرفانی بود
فلسفه در حکمت الاشراق غالب است

ایکنا - به نظر شما سهروردی از نظر فکری و شخصیتی چه ویژگی‌ها و خصوصیات داشت که او را از دیگر حکما و فلاسفه تاریخ اسلام متمایز کرده است؟

شیخ شهاب‌الدین سهروردی، عارف بزرگ و فیلسوف اشراقی نوافلاطونی، یکی از چهره‌های بزرگ و تأثیرگذار در زمینه فلسفه و تا حدودی تأثیرگذار در فضاهای عرفان اسلامی است. وی از یک نظر در فضای مشترکی با سایر فلاسفه و حکما نفس می‌کشید و همان طور که از آثارش به خصوص بزرگترین آنها یعنی «حکمه الاشراق» پیداست تا حدود زیادی تحت تأثیر ابن سینا قرار داشته و با فلسفه مشایی کاملاً آشنا بوده است و اندیشه، افکار و آثار ارسطویی در وی نیز نفوذ کرده بود.

سهروردی تقریباً با همان قواعد مشائیون بازی می‌کرد، گرچه در مسائل جزئی به آنها انتقاداتی نیز داشت. مثلاً در مفهوم جوهر یا هیولا یعنی همان ماده اولیه، معتقد بود که مشائیون راه درستی برای تبیین صحیح این مفاهیم طی نکرده‌اند. آنچه شخصیت سهروردی را از ابن سینا، فارابی، ابن رشد و دیگران تا حدود زیادی متمایز می‌کند، این است که در زمانه خود حقایق را به گونه‌ای مطرح می‌کرد که دردسرهای بزرگی برایش به وجود می‌آمد، یعنی چاره‌ای نداشت جز اینکه به عنوان یک فیلسوف به فکر زمانه خود نظر کرده و رسوبات فکری آن دوره را مورد انتقاد قرار دهد؛ برخلاف ابن سینا و شخصیت‌های مشایی که چندان به زمانه اهمیت نمی‌دادند و بیشتر در قید و بند و توضیح و تفسیر و تبیین مفاهیم ارسطویی بودند.

سهروردی شخصیتی سقراط گونه داشت، یعنی در پی حقیقت بود و مشاهده می کرد که در جامعه و زمانه خود چگونه این حقیقت مورد تحریف قرار گرفته است و نیز تصویرهای غلطی از زندگی، خدا و دین از سوی علمای مرتجع آن زمان مطرح می شود؛ به همین دلیل یک بعد از شخصیت سهروردی که متأسفانه مغفول واقع شده، جنبه سقراطی، روحیه حقیقت جویی و ستیز با خرافات و حرف های غیر عقلانی، پندارهای نادرست از دین و تصویر غلط از انسان و جهان در این شخصیت است.

سهروردی هم مانند سقراط و هم مانند اسپینوزا - از یک نظر که دنبال حقیقت، چون و چرا و نقد و بررسی بود، به سقراط شباهت داشت – به میان این علما می رفت، از آنها پرسش کرده و ایشان را با چالش های جدی روبرو می کرد و آنها نیز وقتی متوجه مطلبی نمی شدند، برای سهروردی دردرس به وجود می آوردند. از طرف دیگر، سهروردی روحیه اسپینوزایی داشت، یعنی به دین شناسی و دینداری زمانه خودش اعتراض و انتقاد داشت

دومین نکته نیز این است که سهروردی دینداری و دین شناسی زمانه خودش را مانند اسپینوزا نقادی کرده و با خرافات و حرف های نامفهوم رسمی آن دوران کنار نمی آمد و در اثر حسادت و آزار و اذیت علمای مرتجع آن زمان از زندگی محروم ماند و به شهادت رسید. تصور می کنم این ویژگی ممتاز سهروردی نسبت به سایرین است، علاوه بر مباحث فلسفی اش که راجع به آن بحث خواهیم کرد. در دوره وی، علما دین را به عنوان باری بر دوش انسان می دیدند، تحلیلشان از دین با خرافات بسیار پیچیده و حرف های ناپسند غیرعقلانی همراه بود، انسان را به عنوان موجود منقاد سربه زیر زودباور قبول داشتند و خدا را به عنوان ارباب – خالق معرفی می کردند. سهروردی هم مانند سقراط و هم مانند اسپینوزا - از یک نظر که دنبال حقیقت، چون و چرا و نقد و بررسی بود، به سقراط شباهت داشت – به میان این علما می رفت، از آنها پرسش کرده و ایشان را با چالش های جدی روبرو می کرد و آنها نیز وقتی متوجه مطلبی نمی شدند، برای سهروردی دردرس به وجود می آوردند. از طرف دیگر، سهروردی روحیه اسپینوزایی داشت، یعنی به دین شناسی و دینداری زمانه خودش اعتراض و انتقاد داشت. چنین شخصیتی حیف است که مورد غفلت واقع شود. به همین دلیل می بینیم همان گونه که سقراط را به محاکمه کشیدند، همان طور که به ابن سینا انگ بی دینی زدند و او را از شهر و دیار خودش تبعید کردند، همین بلا بر سر سهروردی آمد، تهدیدش کردند، راه ها را برایش ناهموار ساختند، امکانات را از او گرفتند و از آنجا که سهروردی در میان چهره های سیاسی وجهه ای داشت و مورد علاقه برخی حکمرانان زمان خود بود، آن قدر حسادت کردند که زندگی وی را با تهدید روبرو ساختند، ولی سهروردی به جای محافظه کاری، تقیه و پنهان کردن حقیقت اصرار می ورزید که چهره حقیقت باید آشکار شود و روش نقد و بررسی را پیش برد؛ به همین دلیل، به زندان افتاد و مدت ها در آنجا ماند و گفته شده است که از شدت گرسنگی بیمار شده و در زندان به شهادت رسید. یعنی سهروردی شهید معرفت، فلسفه و شخصیت بزرگ حقیقت جو است که چنین روحیه ای را تقریباً در سایر متفکران نمی بینیم. آنها یا سکوت کرده و اسمش را تقیه می گذارند یا کنار آمده و با حاکمیت همکاری می کنند و اسمش را زیرکی می گذارند، ولی سهروردی در این زمینه واقعاً استثناست، یعنی شخصیتی که رنگ و بوی سقراط را داشت، حقیقت برایش ارزش زندگی بود و اصلاً زندگی را برای این می دانست که در پی حقیقت بدود. وقتی راه حقیقت بسته شود، زندگی دیگر برای سهروردی ارزشی ندارد.

ایکنا - سهروردی در تاریخ اندیشه و فلسفه اسلامی منشأ چه تحولاتی بود؟ وی چه تحولی در اندیشه و فلسفه اسلامی ایجاد کرد و این تحولات منشأ کدام تحولات دیگر شد؟

سهروردی در دوران جوانی به سر برد و روزگار به او فرصت نداد تا پیشتر آمده و حرف های مهم تری بزند. شما وقتی افکار و اندیشه های وی را مورد مطالعه قرار می دهید، با شخصیت بسیار اعجاب انگیزی روبرو می شوید. دامنه و وسعت تحقیقات و مطالعاتش، آدمی را به حیرت می اندازد و تیزهوشی و دقت نظرش واقعاً شگفت انگیز است. سهروردی دو مسئله را خوب درک می کرد؛ یکی اینکه چرا ابن سینا در اواخر عمرش دست و پا می زد تا از حوزه تنگ و خشک فلسفه مشایی بیرون بیاید. ظاهراً بعد از دورانی که ابن سینا درباره طبیعیات ارسطویی و الهیات یا فلسفه اولی تحقیق کرده بود – ابن سینا نیز انسان بی نظیر و باهوشی بود – احساس می کرد چیزی کم است. اگر دوران پایانی زندگی ابن سینا را مطالعه کنید، متوجه می شوید که وی تا حدودی به سمت اشراق و مسائل معنوی حرکت کرد و نمط هشتم و نهم اشارات و تبیهاات را نوشت، صحبت از حالات و تجربه های عرفانی و مسائل ذوقی و کشفی در حوزه فلسفه، چون و چرا و مباحث عقلانی نیست. ابن سینا با این فضا آشنا شد، اما پروژه وی تقریباً ناتمام باقی ماند، یعنی کسی ابن سینا را درنیافت که چرا این آدم استدلالی و اهل سنجش های دقیق و خشک استدلالی و عقلانی در پایان عمر، «حی بن یقظان» و رساله های کوتاه معنوی و عرفانی می نویسد؟

سهروردی دو قرن بعد از ابن سینا فهمید که در این فلسفه چیزی به نام ذوق، اشتیاق و اشراق کم است و اگر چه می توانیم منطق را با همین بحث عقلانی پیش برده، طبیعت را با همان معیارهای طبیعی بسنجیم و در الهیات به استدلال

عقلانی در اثبات وجود خدا نیازمندیم، ولی باید یک قدم جلوتر برویم و آن، گشودن پنجره اشراق است، به نام تجربه های روحانی و ورود ذوق.

مهم ترین ویژگی سهروردی این است که بعد از دو قرن این مسئله را درک کرده و متوجه شد که فلسفه مشایی در مواردی می لنگد. در آن دوران فلسفه خیلی از کلام متمایز نبود. دینداران فلسفه می خواندند نه به این دلیل که فقط و فقط به تبیین هستی بپردازند، دوست داشتند با خواندن و فهم فلسفه و روی آوردن به آن بتوانند از میانی دینی دفاع کنند، یعنی مرز میان فلسفه و کلام هنوز خیلی روشن نشده بود، اما متوجه می شدند بعد از خواندن این همه بحث و جدل، گفت و گو، تبیین و استدلال های خشک عقلانی در حیطه فلسفه ارسطویی، گویی ته دلشان خیلی آرام و آسوده نبود و انگار گمشده ای داشتند. سهروردی دو قرن بعد از این سینا فهمید که در این فلسفه چیزی به نام ذوق، اشتیاق و اشراق کم است و اگر چه می توانیم منطق را با همین بحث عقلانی پیش برده، طبیعت را با همان معیارهای طبیعی بسنجیم و در الهیات به استدلال عقلانی در اثبات وجود خدا نیازمندیم، ولی باید یک قدم جلوتر برویم و آن، گشودن پنجره اشراق است، به نام تجربه های روحانی و ورود ذوق.

به یک معنا، کانت همین کار را در قرن هجدهم انجام داد، نه اینکه بخواهم بگویم باید ذوق را با استدلال های عقلانی درآمیخت و مرز عرفان و فلسفه را به هم ریخت، منظورم این نیست، بحث این است که هوشمندی شگفت انگیزی که در سهروردی وجود داشت و البته آن را از این سینا اخذ کرده بود، درک می کرد که فقط با اثبات امکان وجوب و استدلال های جهان شناختی نمی توان پای خدا را به دل باز کرده و او را شناخت، گرچه خودش استدلال عقلانی می آورد، همان بحث علت همه چیز خداوند است و خداوند باید بی علت باشد، ولی می دید که این فقط در حد زبان و گزاره ذهنی باقی مانده است.

سهروردی معتقد بود که خدا را باید از طریق دیگری شناخت و این خیلی مهم است، یعنی وی حدود قرن یازدهم میلادی اینها را می فهمید، در حالی که این اتفاق در قرن هجدهم میلادی برای روشنفکران و فیلسوفان درخشان اروپایی مثل کانت رخ داد که فهمیدند خدا را نمی توان با چون و چرا دریافت

سهروردی معتقد بود که خدا را باید از طریق دیگری شناخت و این خیلی مهم است، یعنی وی حدود قرن یازدهم میلادی یا قرن ششم هجری اینها را می فهمید، در حالی که این اتفاق در قرن هجدهم میلادی برای روشنفکران و فیلسوفان درخشان اروپایی مثل کانت رخ داد که فهمیدند خدا را نمی توان با چون و چرا دریافت. این ویژگی مهمی بود و بعد از این می بینیم که فلسفه ملاصدرا شکل گرفت، یعنی ملاصدرا همین بحث های اشراقی، نکات حکمی، تجلیات الهی و مفهوم عشق را در مباحث فلسفی اش وارد کرد. بخشی از اینها تحت تأثیر فلوطین بود، ولی اینکه با زیرکی و هوشمندی به جایی برسید که بگویید تا وقتی روح آدمی تلطیف نشود، نوری به قلب نتابد و سرّ از طریق درون کشف نشود، نمی توانید خداوند را بشناسید، این گام بزرگی بود که سهروردی برداشت. پروژه ابن سینا را تکمیل کرد و پس از او می بینیم که حکمت متعالیه ملاصدرا تأسیس شد و موج گسترده ای از فلسفه صدرایی به وجود آمد؛ فلسفه ای که تا حدودی کاملاً عقلانی است، چارچوب های ارسطویی را رعایت می کند به استدلال های جدی عقلانی می پردازد و به دنبال تبیین جوهر و عرض و کم و کیف و صورت و ماده و قوه و فعل است، ولی از یک جا به بعد احوالات اشراقی در آن پیدا می شود، اما ای کاش اینها را روشن ساخته، تفکیک کرده و اعلام می کردند که فلسفه، فلسفه است، نمی توان عرفان را به آن تزریق کرد و دو روش متفاوت را در هم آمیخت، ولی معتقد بودند که بحث الهیات و خداوند از طریق گفت و گوها و گزاره های عقلی قابل اثبات نیست و باید به سراغ اشراق رفت. به نظرم سهروردی این گام بزرگ و حیرت انگیز را برداشت و همان طور که می دانید، بعد از آن فلسفه صدرایی شکل گرفت و تحولاتی به وجود آمد که تا دوران خود ما نیز ادامه دارد.

ایکنا - یعنی ملاصدار و فلسفه صدرایی وامدار سهروردی و حکمت اشراق است؟

بله، ملاصدار به خوبی می دانست که فلسفه مشاء چه فلسفه ای است. ملاصدار با آثار افلاطون آشنا بود و می فهمید فلسفه نوافلاطونی و یا همان فلوطین و بحث های صادر اول و صادر ثانی چیست، ولی تردید نکنید که یکی از منابع مهمی که در شخصیت و اندیشه ملاصدار تأثیر می گذارد و اسفار اربعه خلق می شود و بعد کتاب تجلیات و یا تفسیر قرآن را می نویسد، تأثیرپذیری او از سهروردی و کتاب حکمت الاشراق بوده است. مولانا از غزالی و سنایی تأثیر گرفته، اما فارغ از تقسیم بندی های شیعه و سنی، معلوم می شود که مولانا بسیار تحت تأثیر امام علی(ع) بوده است.

ایکنا - اگر بخواهید نگاهی عمیق و تخصصی به فلسفه سهروردی داشته باشید، فکر می کنید فلسفه اشراق چه نوع فلسفه ای بود؟ فلسفه اشراق چه نگاه معرفت شناسانه ای به انسان و عالم هستی داشت؟

فلسفه اشراق علاوه بر منابع ارسطو و ابن سینا و یا سینوی از منبع دیگری نیز تغذیه می شود، مشخص است که سهروردی با حکمت ایرانی نیز آشنا بوده است، چرا که از بوذرجمهر، زرتشت و فلوطین تأثیر زیادی پذیرفته است. بنابراین شما در فلسفه ایشان با رگه هایی از فلسفه پهلوی و ایرانی که همان دستاوردهای زرتشت هستند نیز روبرو می شوید. ویژگی زرتشت جنگ ظلمت و نور بود، آنها آتش را نمی پرستیدند، بلکه آن را مورد احترام قرار می دادند، چراکه آتش مظهر روشنایی و زدودن جهل بود، هم گرما داشت و هم روشنایی. به همین خاطر زرتشتیان سعی داشتند دنیا را از طریق مفاهیمی مانند نور تبیین کنند. ویژگی سهروردی نیز این است که واژگان یا دستگاه زبانی او تقریباً بدیع و تازه است و مفهوم «نور» را به جای «وجود» جانشین می کند. این نور است که به همه چیز روشنایی و قوام می بخشد. شما همین الان در هرجایی که هستید می توانید اشیای اطراف خود را مشاهده کنید و این کار را با کمک یک نور انجام می دهید، اما خود این نور ناپیدا است. سهروردی نیز معتقد است هستی به معنای بر ملا شدن، تحقق یافتن و ظهور یافتن است.

ایکنا - در واقع تفسیر آیه ۲۵ سوره نور است که می فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؟

بله. قوام همه چیز به نور است. خداوند همان «نورالنور» یا «نورالانوار» است که با ظهورش جهان روشن می شود. البته در اینجا روشنی جهان، همان هستی جهان است. نور از نگاه سهروردی همان وجود بخشیدن است. چارچوب فلسفه ارسطویی و فلوطینی همچنان در اینجا حفظ شده، یعنی در آنجا گفته می شود «عقل اول» یا «عقل کامل». در فلسفه فلوطین از صادر اول صحبت می شود که از واحد سرچشمه می گیرد، واحد بی $\&$ تعیین، بی تشخیص، مطلق و فراگیر است. همین که خود را می بیند، عقل اول پیدا می شود، سپس به عقل دوم و به اقنوم نه گانه و الی آخر می رسد. در اندیشه سهروردی، مدل فلوطینی حکم فرما است.

مدل صحبت سهروردی «فلوطینی» است، او یافته بزرگی را کشف کرده بود، اما برای آن مدل نداشت. آنجا می گوید وجود، اینجا می گوئیم روح. این یک بازی زبانی نبود، بلکه او حقیقت بزرگی را یافته بود که نمی دانست با کدام مدل بیان کند، در نتیجه با مدل ارسطویی یا فلوطینی آن را مطرح کرد

نقدی که در حال حاضر وجود دارد این است که قالب ها همان اند، اما واژه ها تغییر کرده اند. حال آیا سهروردی با تغییر واژه ها واقعیت را به گونه ای دیگر تبیین می کند؟ نه. در واقع واقعیت همان طوری است که در دستگاه فکری فلوطین و افلاطونی تبیین شده است. هدف سهروردی از تغییر واژه ها به دلیل فهم او از نور اشراق بود، یعنی نوری در عالم هستی تجلی کرده بود. همان که می گوید: «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد/ عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد». او معتقد بود که با آیات قرآن و مسائلی که از دین زرتشت استنباط می شود، می توان این مسئله را توضیح داد. در واقع خداوند طلوع کرده است. مولانا نیز در همین خصوص شعری دارد که کلمه «تابان تر» در آن شعر مشخص می کند که وی تحت تأثیر فلسفه اشراقی قرار دارد، آنجا که می گوید: «روح پری بود ز پری چاک کرد/ خاک را تابان تر از افلاک کرد». «تابش» همان وجود یا بارش هستی است. این مسئله در عرفان محی الدین تأثیر داشت و بحث تجلی مطرح شد. تجلی همان چیزی است که در خصوص «نورالانوار» مطرح می شود. مدل صحبت سهروردی «فلوطینی» است، او یافته بزرگی را کشف کرده بود، اما برای آن مدل نداشت. آنجا می گوید وجود، اینجا می گوئیم روح. این یک بازی زبانی نبود، بلکه او حقیقت بزرگی را یافته بود که نمی دانست با کدام مدل بیان کند، در نتیجه با مدل ارسطویی یا فلوطینی آن را مطرح کرد.

ایکنا - مبحث نور در آثار سهروردی بسیار برجسته است. چرا از میان تمام مفاهیم، سهروردی نور را انتخاب می کند؟

به نظر این موضوع نوعی هوشمندی است، ما در هنگام استفاده از واژگانی مانند «وجود» به معنای آن دقت نمی کنیم. هایدگر هم معتقد بود فقط با «موجود» زنده هستیم و نمی توانیم بفهمیم «جود» به چه معناست، ما همیشه پرتاب شده ایم، از خود بیگانه شدیم و فقط با جزئیات زنده هستیم. در فلسفه اسلامی نیز مفهوم «وجود» به سختی حس و تجربه می شود و این کلمه به عنوان امری بدیهی، بدون تعریف، بدون حد و بدون جنس تعریف می شود، اما وقتی با مفهوم «نور» جلوتر می آید، حضور برای شما ملموس می شود، پیوند میان جهان مادی و جهان فراسوی آن در زندگی برایتان ملموس می شود. سهروردی یک جهان متعالی را کشف کرده بود و می دانست که ما تحت تأثیر عالمی فراتر قرار داریم. در عالم پوزیتیو نیز همین روابط میان اشیا دیده می شود. اما وقتی عقل به میان می آید شما را به فراسوی روابط مادی می برد. می بینیم که عقل گرفتاری های زیادی دارد، اما با مفهوم «نور» شما حس می کنید که هرچیزی که می خواهد آشکار شود به این نور احتیاج دارد. دیده شدن و اظهار وجود همه چیز با تجلی نور امکان پذیر است. اینجا بهتر متوجه می شوید که رابطه خلقت، زمانی که میان ظاهر و مظهر باشد، قابل تبیین تر است. آشکارتر

شدگی حقیقت را بهتر نمایان می کند. توگویی که این عالم شبیه ظلمت است. در این مرحله باید از نور ظاهری فراتر برویم. مولانا هم در جایی می گوید: «کار مردان روشنی و گرمی است/ کار دوان حيله و بی شرمی است»؛ یعنی با آمدن نور، همه چیز برملا شده و ظلمت ها از بین می روند. پس نور «پیدایش» را بهتر مشخص می کند. اگر دقت کنید، گویی واقعاً هم، خداوند نور است، اما با این تفاوت که ذهنیتی از موجود بودن اشیا داریم که با نور آشکار می شوند، اما وقتی خداوند جهان را می آفریند، آفرینش همان نورانی کردن هستی است. نورانی شدن مساوی با آفرینش است، با این تعبیر بهتر می توان به مقصد نزدیک شد.

ایکنا - در فلسفه اشراق، عرفان چه جایگاهی دارد؟ فلسفه و عرفان چه نسبتی با هم دارند؟ آیا وجه عرفانی در آن برجسته تر است یا وجه فلسفی؟

اولاً عرفان و فلسفه دو مسئله متفاوت اند، چراکه هم روش آنها متفاوت است، هم موضوع. موضوع اصلی فلسفه اسلامی «هستی» و یا تبیین وجود به معنای مطلق است. یعنی از یک پدیده مادی یا یک موجود «ناسوتی» گرفته تا یک موجود «ملکوتی». در فلسفه سعی می شود تا درباره تبیین هستی و عوارضی که مستقیماً به آن بازمی گردد، صحبت شود. در حالی که موضوع عرفان، مشخصاً درباره خداوند است. یعنی درست است که همه هستی در نگاه وحدت وجودی خداوند قرار دارد، اما در عرفان بحث کشف و شهود یک حقیقت ناب و مطلق مانند خداوند مطرح است، یعنی موضوع متفاوت، و به تبع آن روش نیز متفاوت است. یعنی ابزاری که در فلسفه به کار برده می شود استدلال و نقد و بررسی است. اما روش عرفان، روش اشراق، تهذیب دل، تلطیف باطن و شهود خداوند از طریق قلب و ادراکات درونی و ادراکات فراحسی و فراعقلی است. بنابراین این دو باید از هم جدا باشند.

این سینا نیز در اواخر عمر اینگونه بوده و سعی کرده با تبیین هستی به خداوند برسد، ولی بعد مشاهده کرد که این روش، راه رسیدن به خداوند نیست. سهروردی چیزی را به نام «ذوق» یا «اشتیاق باطنی» به فلسفه اضافه کرد. در واقع فلسفه سهروردی تلفیقی از روش های عرفانی و فلسفی است. آنجا که مطلق هستی را بررسی می کند کاملاً فیلسوف است، حتی اگر واژه «نور»، «کم و کیف» یا «ماده و صورت» را به کار ببرد. در الهیات به معنای خاص نیز دلیلی بر اثبات وجود خداوند می آورند که همان دلیل علت العلل بودن خداوند است. اما چون احساس می کند که خداوند را نمی یابد، آنجا دیگر «عقل سرخ» نوشته می شود. در همان کتاب «فلسفه اشراق» نیز می بینید که مباحثی مانند تهذیب دل، تائیدن نور به قلب انسان و یا بیرون آمدن از ظلمت مطرح می شود که وارد حالات عرفانی می شود. به نظر من بخش زیادی از اندیشه های محی الدین ابن عربی متأثر از سهروردی است. تأثیر این مسئله در عرفان نیز بسیار زیاد است. این ادبیات در عرفان متفکرانه کسانی همچون مولانا نیز خود را نشان می دهد، درست است که آن ها از قرآن تأثیر گرفته بودند، ولی می بینید که شیخ اشراق هم در آن ها تأثیر داشته است، مثلاً مولانا می گوید: «تا کجا آنجا که جا را راه نیست/ جز سنابرق مه الله نیست/ از همه اوهام و تصویرات دور/ نور نور نور نور نور نور»؛ این «نور نور نور نور نور» کاملاً اشراقی است. در فلسفه شیخ اشراق، فلسفه غالب است. یعنی فلسفه ارسطویی و مشایی کاملاً مشخص می شود، گرچه واژگان و مفاهیم عوض شده و بیشتر از «نور» استفاده می شود، اما سعی می کند فقر فلسفه را با عرفان درمان کند.

ایکنا - در واقع نوعی مکمل است؟

بله. این مسئله ای است که اروپایی ها، رمانتیست ها و ایده آلیست های بزرگی مانند کانت در قرن ۱۸ آن را کشف کردند و فهمیدند که مسائلی مانند خداوند، نفس و اختیار را نمی توان به راحتی انکار کرد، چرا که دلایل قدرتمندی برای این کار وجود ندارد. با عقل و خرد هم که نمی توان خود را سیراب کرد، پس باید گام دیگری برداشت. از آنجا به مفهوم «ایمان» یا زیبایی شناختی و ذوق رسیدند. کانت در حوزه متافیزیک فعالیت می کند و از این جهت فروریخته را نجات می دهد.

ویژگی دیگر سهروردی عدم باور به گزاره های خرافی دینی بود، او معتقد بود گزاره های دینی زمانی ارزشمند هستند که انسانی و عقلانی باشند. ما نیز نباید هر خرافه و سخن نادرستی را به عنوان دین قبول کنیم، نترسیم و هزینه آن را نیز پرداخت کنیم

این حس قوی در وجود شیخ اشراق وجود داشته است، او کل فلسفه خود را «اشراق» می نامد. اما ای کاش چنین نمی شد و ای کاش او می گفت من بحث الهیات به معنای عام و طبیعیات را فلسفه می نامم، ولی اعتقاد دارم که خداوند را نمی توان در این چارچوب شناخت. او را باید از طریق اشراق، تجربه های عرفانی و ایمان و رفتار مؤمنانه شناخت. با این مفهوم متوجه می شویم که سهروردی گامی بسیار بزرگ برداشته است. من نمی گویم همان نقدی که

بر کانت وارد است، پیش تر نیز بر اندیشه سهروردی وارد بوده است، اما سهروردی چیزی را فهمیده بود و شاید اگر عمر بیشتری داشت، می توانست آن را بیان کند. مباحثی مانند نفس و اختیار، مباحث مهمی است که مسئله آن هیچگاه در فلسفه اولی و فلسفه ارسطو حل نشده است؛ مثلاً یک نفر اثبات کرده که خدا این گونه است و شخص دیگری دلیل او را رد کرده است. در واقع عقل دلیلی می آورد و همان عقل آن دلیل را رد می کند. با عقل نمی توان رازهای عمیق تر هستی را کشف کرد. سهروردی در اینجا بر اشراق تأکید می کند. همان چیزی که بعداً کسی مثل کانت معتقد است از اینجا به بعد دیگر حوزه خردمندی نیست، ساختار عقل به گونه ای است که نمی تواند مباحثی مانند نفس و مرگ و اختیار را تبیین کند. این موضوعی است که سهروردی نیز آن را کشف کرده بود و با تولید اشراق اعتقاد داشت که بسیاری از رازها را می توان از طریق تجربه های عرفانی کشف کرد.

ایکنا - آیا در واقع می توان گفت فلسفه اشراق نقطه تلاقی عقل و عشق است؟

تقریباً همین طور هست. ببینید ابن سینا در نمط هفتم و هشتم، مباحثی مانند بهجت و سرور نفسانی را مطرح می کند، ولی به نوعی او فهمیده بود که ارسطو به تنهایی نمی تواند همه چیز را تبیین کند و باید از تجربه هایی مانند افلاطون یا نوافلاطونی مانند فلوطین نیز به صورتی هوشمندانه استفاده کرد. مثلاً فارابی در فلسفه، ارسطویی و در فلسفه سیاسی، افلاطونی است، این دو موضوع با هم ناهمگون هستند، با هم ترکیب نمی شوند، یعنی یک جا از افلاطون خوشش آمده و مدینه فاضله را نوشته و یک جا از ارسطو خوشش آمده و مابعدالطبیعه را نوشته است. اما شیخ اشراق نمی خواست این دو را بی جهت با هم تلفیق کند، بلکه او با کنکاش بسیار و توجه به ناکامی ابن سینا، دریافت که یک جای کار درست نیست. با اینکه به فلسفه اسلامی نقد جدی دارم، ولی توجه به این موضوع، شاهکار فکری سهروردی را می رساند. این تلفیق با این نوع متد، شاهکار سهروردی است، رمانتیست های قرن هجدهم و کسانی مثل کانت نیز این موضوع را به خوبی فهمیدند و انقلاب کوپرنیکی رقم خورد. ولی ای کاش خود سهروردی می گفت تا یک جا عقل کار می دهد و پس از آن باید به سراغ اشراق رفت. اگر عمری برای او باقی می ماند و روحانیون مرتجع دوران خودش اجازه تفکر آزادانه را به او می دادند، احتمالاً انقلاب کوپرنیکی در همان دوران اتفاق می افتاد.

ایکنا - آیا فیلسوفان غربی از سهروردی تأثیرپذیری داشته اند؟

این مسئله در فیلسوفان نخستین کم بوده است، فیلسوفان غربی بیشترین تأثیر را از ابن رشد و ابن سینا داشته اند، اما هانری کربن، رنه گنون و سنت گراهای قرن بیستمی تأثیرپذیری بیشتری از شیخ اشراق داشته اند.

ایکنا - اندیشه و منش سهروردی چه دردهایی را می تواند از جامعه امروز دوا کند؟

منش سهروردی حقیقت جویی و پافشاری برای یافتن حقیقت و روشنایی بود که این مقوله و مفاهیم پس از او در تاریخ ما گم می شود و ما عادت می کنیم به انقیاد و اینکه تسلیم شویم و زودباور باشیم. سهروردی فردی نکته سنج، نکته دان و ژرف اندیش بود. اینها چیزی است که جامعه ما به شدت به آن نیازمند است. سهروردی می کوشید که سهم عقل خودش را در زندگی پرداخت کند، و آنچه برایش معلوم نبود، چون و چرا می کرد، نقادی می کرد. ما اگر این کار را نکنیم که دیگر انسان نیستیم. امروزه ما به شیخ اشراق در حوزه منش بسیار نیازمندیم.

ویژگی دیگر سهروردی عدم باور به گزاره های خرافی دینی بود، او معتقد بود گزاره های دینی زمانی ارزشمند هستند که انسانی و عقلانی باشند. ما نیز نباید هر خرافه و سخن نادرستی را به عنوان دین قبول کنیم، نترسیم و هزینه آن را نیز پرداخت کنیم. ویژگی دیگر او استفاده از واژه هایی لطیف و زیبا مانند «نور» بود که می تواند انسان را برای شناخت هستی و خدا مشتاق تر کند. ما تا به حال خداوند را بیشتر به عنوان یک ارباب شناخته ایم. الگویی که ما در شناخت خداوند داریم، اینگونه است که چون خدا مولاست و مولا و یا ارباب با کسی شوخی ندارد، پس همه چیز واجب است. عرفا هم می گویند مسئله ای مانند نماز واجب است، اما در الگوی آنان خداوند یک محبوب، دوست و خیرخواه است. وقتی با این الگو به سوی خدا می رویم، می بینیم که انسان با اشتیاق و لذت نماز می خواند و عبادت می کند و این الگو روح انسان را دگرگون می کند، اما در آن الگو، ترس باعث می شود که انسان از عقوت خدا بترسد، اما خداوند به قلب وارد نمی شود، به همین دلیل ادیانی که خداوند در آن محبوب نیست، اخلاقی نیست. مثلاً فرد سال ها نماز می خواند، اما اخلاق را رعایت نمی کند. درست است فلسفه تغییر بسیاری داشته است، اما اگر مدلی برای دین شناسی می خواهیم باید از این مفاهیم درخشان استفاده کنیم.